داستان یک نویسنده و حالا قصه چشم های سرگردان (نگاهی به زندگی، آثار و گفتار فرخنده حاجی زاده)

سلیمی، علی الله

-تلفن زنگ می‏زند.گوشی را برمی‏دارم.یکی از دوستانم است‏ که هفته قبل کتابی را از من به امانت برده.بعد از احوال‏پرسی‏ می‏گوید:

سفارشت را اجابت کردم.یعنی کتاب را دوبار از اول تا آخر خواندم.حالا هم آماده‏ام که تو توضیحات خود را شروع کنی.

می‏گویم:یک بار دیگر بخوان.می‏گوید:اطاعت قربان!

بعد در ادامه با خنده می‏گوید:من به اندازه دوبار خواندم، برداشت‏هایم را کرده‏ام و مطمئن هستم اگر تو هم دوبار خوانده‏ باشی می‏توانیم تبادل اطلاعات کنیم.می‏گویم:«تبادل اطلاعات» نه،«تبادل نظر»می‏گوید:هر آنچه که تو می‏گویی.

هر دو سعی می‏کنیم بحث‏های دیگری را وارد بحث اصلی‏ نکنیم.پس پشت تلفن،کتاب مورد بحث یعنی رمان«من از چشم‏های شما می‏ترسم»نوشته فرخنده حاجی‏زاده را می‏گشاییم. دقیقه‏ها به سرعت می‏گذرند.من آخرین برداشت‏های خودم را پشت خط توضیح می‏دهم.و از آن سوی خط صدای دوستم فضای‏ رمان را در برابر چشم‏هایم پررنگ‏تر می‏کند.فضای خانه که تاریک‏ می‏شود به صرافت می‏افتم برق را روشن کنم ولی می‏ترسم‏ شخصیت‏های فرّار و لغزنده رمان در یک چشم برهم زدن از مقابل‏ چشم‏هایم جیم شوند.

در یک آن به گذشت زمان فکر می‏کنم و اینکه این‏طور بحث‏ها را در پشت خط تلفن راه نیندازم.قول یک ملاقات حضوری را می‏گیرم و گوشی را می‏گذارم.یقینا بحث حضوری می‏تواند جذاب‏تر هم باشد.سعی می‏کنم دانسته‏هایم را راجع به نویسنده کتاب زیادتر کنم.فعالیت‏های مطبوعاتی نویسنده و مصاحبه‏هایش با صفحات‏ ادبی روزنامه‏ها و مجلات هفتگی و ماهانه این فرصت را در اختیارم‏ می‏گذارد که سریع دست به کار شوم.روز بعد بریدهء روزنامه‏ها و مجلات روی میز کتابخانه‏ام تلنبار می‏شوند.به فکر این می‏افتم‏ از این اوراق پراکنده مطلبی جمع‏وجور تهیه کنم،هم به درد خودم‏ می‏خورد و هم احتمالا به درد خوانندگان صفحات ادبی روزنامه و مجلات هفتگی و ماهیانه که گاه‏گاهی برایشان مطلبی را تهیه‏ می‏کنم.برای شروع کار سطرهای ابتدایی را به قلم روان و صمیمی‏ خود نویسنده واگذار می‏کنم البته از روزهای ابتدایی زندگی این‏ نویسنده.با توجه به اینکه خود خانم فرخنده حاجی‏زاده در نوشتن‏ گزارش قصه تبحر خاصی دارند که در ادامه سعی می‏کنم به‏طور مفصل به آن بپردازم.خانم حاجی‏زاده می‏گوید:

«در 20 تیرماه 1332 پدرم در ادارهء ثبت احوال روستای بزنجان‏ نامم را به فرخندگی ثبت کرد.آخرین فرزند پدر و مادری بودم که‏ خانواده‏هایشان از شهرهای شیراز و اصفهان به کرمان و بعد به‏ روستای بزنجان کوچ کرده بودند.مادر با صدای خوبش ترانه و شعر می‏خواند و مادربزرگ که در خانه‏اش موسیقی تدریس می‏شد، گوشم را با موسیقی جدی آشنا کرد.پدر که قصه‏گوی کم‏نظیری‏ بود نخستین قصه‏های هزار و یک شب،افسانهء شیرین و فرهاد، یوسف و زلیخا و تراژدی غمبار مرگ رستم و سهراب را در شب‏های‏ سرد و تلخ زمستان زیر نور کمرنگ چراغ گردسوز برایم خواند تا زمینه‏ای باشد که بعدها در کلاس‏های درس گوش به روایت‏های‏ دیگری از جهان بسپارم.

از دو برادر ناتنی‏ام اولی راه کسب و کار و تجارت پیشه کرد و دومی اهل شعر و موسیقی بود و همواره مشوق ما کوچک‏ترها در یادگیری ادبیات و موسیقی.برادران تنی،محمد و حمید هر دو از شاعران خوش‏قریحه کرمان بودند.

دوران ابتدایی را در تنها مدرسهء شش کلاسهء روستایم گذراندم. مدرسه‏ای که تعداد دانش‏آموزان دختر آن از انگشت‏های دست‏ تجاوز نمی‏کرد.در کلاس‏های بالاتر از این تعداد انگشت‏شمار کم‏ می‏شد.تا جایی که در سال‏های آخر دبستان تنها دختر کلاس‏های‏ پنجم و ششم که به وسیلهء یک معلم و در یک اتاق بزرگ اداره‏ می‏شد من بودم.پس از پایان دورهء دبستان خانواده برای ادامهء تحصیل من به شهرستان بافت کوچ کرد اما چند ماه بعد به دلیل‏ ازدواج و حرفهء نظامی همسرم روانهء آذربایجان شرقی شدم و در چهارده سالگی عروسکی زیبا،جاندار و پرانرژی که هیچ شبیه‏ عروسک‏های پنبه‏ای دست‏دوز مادر نبود،چشم‏هایش را به روی‏ صورتم باز کرد.این عروسک زیبا پسرم پژمان بود که درحال‏حاضر در ادارهء انتشارات«ویستار»و مجلهء«بایا»یاور من است.بعد از تولد پیمان پسر دومم،تحصیلی را که به دلیل ازدواج رها کرده بودم تا پایان دورهء کارشناسی ادبیات ادامه دادم و از سال 1357 به عنوان‏ کتابدار به استخدام وزارت علوم درآمدم که این همکاری هنوز هم‏ ادامه دارد.

کار ادبی‏ام را با چند غزل(نمونه‏های آن در تذکره‏های کرمان‏ و نشریات سالهای 53-55 وجود دارد)،دو سه گفت‏وگوی رادیویی‏ و انجمن ادبی خواجوی کرمان شروع کردم،اما تحصیل،بچه‏داری، زندگی شهرستان با مسائل و مشکلات خاص خودش و گرفتاری‏های‏ مختلف و نداشتن به قول ویرجینا وولف«اتاقی از آن خود»مجال‏ فعالیت نمی‏داد.نقصی که خوشبختانه بخشی از آن را حرفهء کتابداری‏ جبران کرد.

در سال 1368 پیمان که فضای آموزش موسیقی در کرمان را تنگ می‏دید راهی تهران شد و من-که از آخرین سالهای کودکی، همراه فرزاندم بزرگ شده،خوانده،آموخته،عاشق شده و به نوای‏ نای چوپان،صدای تار نی داود و سمفونی بتهون گوش سپرده بودم‏ و در سالهای ممنوع،ساز را زیر چادرم پنهان کرده و از کوچه‏ پسکوچه‏های کرمان تا خانه استاد دویده و به دست‏های پرتوان و نگاه تازهء پیمان امید بسته بودم-به دنبالش به تهران کشیده شدم‏ و همان سال به عضویت شورای کتاب کودک درآمدم و در بخش‏ تهیه مقالهء موسیقی برای فرهنگنامه کودکان شروع به کار کردم. در سال 69 به حمع شاگردان کارگاه شعر و قصه رضا براهنی پیوستم‏ و از آن زمان ضمن آموختن تئوری‏های ادبی به‏طور جدی شروع‏ به نوشتن کردم که حاصل آن علاوه بر کتاب‏های چاپ شده،شعرها و مطالب مندرج در نشریات(بیشتر در زمینهء نقد ادبی)مقدار زیادی‏ شعر و قصهء چاپ نشده و یا در دست چاپ است.»

این گفته‏های حاجی‏زاده می‏تواند نگاهی کلی به زندگی او باشد که در ادامه ناگفته‏هایی از جزئیات زندگی به آثار و اندیشه‏های این‏ نویسنده می‏تواند مکمل گفته‏های او باشد.

فرخنده حاجی‏زاده بنابر ادعای خود که می‏گوید در ابتدا با غزل‏ شروع کرده و به شعر ارادت خاصی دارد،اما در بین مخاطبان آثارش‏ به عنوان یک داستان‏نویس شناخته شده است.در زمینه داستان‏نویسی‏ در هر سه گونه آن یعنی«داستان کوتاه»،«داستان بلند»و«رمان» تجربه‏آزمایی کرده و اینک نیز گونهء چهارمی را تجربه کرده:«گزارش‏ قصه».

مجموعه داستان کوتاه«خلاف دمکراسی»خلاقیت و ابتکار او را به عنوان یک داستان کوتاه‏نویس به رخ می‏کشد.البته این مجموعه‏ به عنوان دومین کتاب وی به شمار می‏رود.در تک‏تک داستان‏های‏ کوتاه این مجموعه سعی می‏کند تکنیک‏های مردن داستان‏نویسی‏ را در آثارش به کار گیرد.

در بین داستان‏های این مجموعه داستان کوتاه«وهم سبز»که‏ خود نویسنده مدعی است اولین قصه‏ای است که نوشته است،به‏ گمانم تنها به خاطر علاقه نویسنده به بازسازی آن فضای دوران‏ کودکی است که در بین سایر داستان‏های این مجموعه آمده است. سایر داستان‏های مجموعه حاضر نیز هرکدام به برهه‏ای خاص از زندگی نویسنده تعلق دارد که حاجی‏زاده توانسته با استفاده از شیوه‏های‏ مدرن داستان‏نویسی آن خاطرات روزمره و پراکنده را به صورت‏ داستان‏هایی با اسکلت‏بندی و طرح و نظامی قوام یافته بپروراند.

کار بعدی فرخنده حاجی‏زاده داستان بلند«خالهء سرگردان‏ چشم‏ها»است که نسبت به کار قبلی انسجام‏یافته‏تر و قابل تأمل‏تر است.در این اثر،رگه‏هایی از اندیشه‏های انتقادی اجتماعی نویسنده‏ بروز می‏کند.شخصیت‏های این داستان ظاهر می‏شوند.داودی شخصیت معلول‏ داستان کدها و نشانه‏هایی از همزادهای اجتماعی خود را همراه دارد. و در مقابل او شخصیت خاله نیز از این موهبت برخوردار است.در این داستان راوی کتابدار است؛همان شغلی که نویسنده به آن‏ اشتغال دارد.پس دنیایی که از ذهن راوی می‏گذرد برای نویسنده‏ دنیای آشنا و قابل دسترسی است.و آدم‏های داستانش نیز به راحتی‏ برای نویسنده قابل دسترسی است.شخصیت‏ها در این داستان‏ همچون مهره‏های شطرنج به آسانی و با روانی خاصی جابه‏جا می‏شوند و نویسنده از منظر خود نیز به ذهن‏های آنها آگاهی و تسلط دارد.پس به راحتی در دنیای داستانش خدایی می‏کند که خود می‏پسندد.انتخاب چنین پس زمینه‏ای را از سوی نویسنده برای‏ داستانش می‏توان از آگاهی‏های او از دنیای داستان دانست.یعنی‏ انتخاب فضایی که خود در آن نفس می‏کشد.

کار سوم فرخنده حاجی‏زاده رمان«من از چشم‏های شما می‏ترسم»است.رمانی که حاجی‏زاده در بسط و گسترش آن تمام‏ یافته‏های خود در زمینه تئوری‏های داستان‏نویسی را به کار می‏گیرد.

صورت ظاهری رمان به شدت آشفته‏ است.و از هرگونه معناپذیری به شدت‏ گریزان است.نویسنده در این رمان‏ توانسته دنیاهای مختلفی را در هم ادغام‏ کند که حاصل آن یقینا دنیایی چند صدایی است که یکی از اهداف نویسنده‏ را این مورد می‏تواند برآورده سازد.

این رمان بخت و اقبالی در بین‏ انبوه مخاطبان عام داستان ندارد و اجبارا مخاطبان خاصی را طلب می‏کند که با پیش‏دانسته‏هایی درباره این‏گونه آثار به سراغ آنها می‏روند؛در این میان تعداد این نوع مخاطبان نیز می‏تواند انگشت‏ شمار باشد.در این رمان نویسنده از جملات و کلماتی استفاده می‏کند که‏ به شدت لغزنده‏اند و از هرگونه معناپذیری‏ در گریزی دایم هستند.و تنها نشانه‏ها و کدهایی از واقعه و یا رویدادی‏ شناسنامه‏دار در تاریخ سیاسی اجتماعی‏ در دوره‏ای خاص‏اند که آن هم به صورت‏ مستقیم به آن رویداد یا واقعه نمی‏پردازد و تنها در حد یک تلنگر باقی می‏مانند.البته این نوع آثار به مراتب مخاطبان شرکت‏کننده‏ در سرنوشت نهایی خود را طلب می‏کنند.شخصیت‏های حاضر در این رمان به راحتی قابل تکثیراند و گویی نیمه‏های پراکنده‏ای در یک تن و پیکر جمع شده‏اند که در نهایت پیکره واحدی را تشکیل‏ دهند و هر لحظه که میل کنند به راحتی از هم تفکیک‏پذیر هستند و هر عضو به تنهایی می‏تواند تجسمی از یک تن و پیکر کامل باشد. تزریق چنین اندیشه‏ای در متن یک اثر داستانی آن را به یک متن‏ اندیشه‏ای تبدیل می‏کند.یعنی عدم قطعیت در یک‏پارچگی یک‏ موجود یا یک متن ادبی.کتاب دیگر فرخنده حاجی‏زاده،«کتابشناسی‏ اساطیر واریان»است که یک اثر پژوهشی است در زمینه اساطیر واریان و خود وی مدعی است جلد بعدی آن نیز در راه است.همزمان‏ با آن اثر جدید وی،گزارش قصهء«سینهء سهراب»است که اینک‏ به عنوان آخرین اثر داستان وی روی پیش‏خوان کتاب‏فروشی‏ها است.البته در روی جلد این کتاب آمده است«گزارش قصهء(1») که احتمالا انتشار شماره‏های بعدی آن نیز از اهداف نویسنده است. در این کتاب نویسنده کوشیده است به حوادث و مستندات تاریخی‏ را نیز،از منظر واژهء داستان بنگرد.اکثر گزارش قصه‏هایی که در این‏ کتاب گرد هم آمده است مقالات و سخنرانی‏های نویسنده در مجامع‏ مختلف است که در آنجا نیز به صورت گزارش قصه ارائه شده است.

فرخنده حاجی‏زاده علاوه بر داستان‏نویسی فعالیت‏های حاشیه‏ای‏ هم در این زمینه دارد که در آنها سعی می‏کند تا گستره‏های ادبیات‏ داستانی معاصر ایران را به چشم‏اندازهای روشنی متصل سازد است. حضور در صحنه‏های بین المللی از این نمونه است:

شرکت در کنفرانس ادبیات معاصر دانشگاه نیویورک و قصه‏خوانی‏ دانشگاه کلمبیا،شیکاگو و بوستن.

شرکت در کنفرانس ادبیات و موسیقی تئاتر ادئون پاریس و شرکت در جلسهء پرسش و پاسخ دانشگاه سوربن.

فرخنده حاجی‏زاده این روز خود را سخت درگیر کار نوشتاری‏ کرده و مدام می‏نویسد.می‏گوید:داستان بلند«خاله سرگردان‏ چشم‏ها»را پشت در دستشویی اداره نوشتم،تعجب می‏کنم.می‏گویم: آنجا قایم می‏شدی و آنوقت می‏نوشتی؟ با خنده می‏گوید:قائم نشده بودم آن‏ گوشه خلوت در آن اداره برایم غنیمتی‏ بود.

می‏گویم:احتمالا می‏خواهی بگویی‏ شکار لحظه‏ها؟

می‏گوید:با این حال که من از هیچ‏ فرصتی برای نوشتن کوتاهی نمی‏کنم‏ ولی بیشتر قصه‏هایم قربانی شده‏اند، یعنی قصه‏هایی قربانی دارم که نتوانسته‏ام‏ به موقع بنویسم.شب‏ها که می‏خواهم‏ بخوابم قصه‏ها می‏آیند ولی فکر اینکه‏ از سرویس اداره جا نمانم عذابم می‏دهد و قربانی شدن قصه‏هایم مثل سقط یک‏ بچه برایم عذاب‏آور است.در شب‏های‏ دیگر اگر هم بگردم مثل آن شب قبل‏ که نیست.

او یک زن است ولی کارهای‏ مختلفی را همزمان انجام می‏دهد که‏ بیشتر آنها با نویسندگی او مرتبط هستند.

یک نویسنده است که داستان می‏نویسد.یک ناشر است که‏ در سال چند کتاب منتشر می‏کند.مدیر مسئول یک نشریه‏ای ادبی‏ است(بایا).یک کارمند کتابدار است.یک پژوهشگر است(تهیه‏ و تدوین کتابشناسی اساطیر واریان)و یک زن خانه‏دار است که‏ فرزندانی را تربیت می‏کند.

او می‏گوید:اختلاف سن من با پسر بزرگم«پژمان»14 سال‏ است،پس بیشتر مراحل زندگی را با هم طی کرده‏ایم.

نمی‏توان گفت حاجی‏زاده نسبت به مسایل زنان گرایش شدیدی‏ دارد و همواره از جنسیت زنان دفاع می‏کند.او می‏گوید:

«زن‏ها نویسنده‏های موفق‏تری هستند چون توانایی عاشق‏ شدن دارند و عاشق شدن در زن‏ها خیلی عمیق‏تر است.»

او معتقد است که زن می‏تواند بگوید:«می‏توانم مادرت،خواهرت، زنت باشم.»چون اگر واقعا عاشق باشد همه چیزها را در جهت‏ خواست طرف مقابل می‏خواهد.و نهایت‏اش را در مادر می‏بیند.

از او می‏پرسم با وجود خانه‏داری و بچه‏داری حضور در سر کلاس‏های داستان‏نویسی برایت مشکل نبود و یا باعث مشکلات‏ دیگر خانوادگی نمی‏شد؟می‏گوید:«چرا.شوهرم بعضی وقت‏ می‏گفت:شما نویسنده‏ها دیوانه‏اید.دوست نداشت به کلاس بروم. من مانده بودم که چه کنم،بروم یا نه.پیمان و پژمان را با خودم‏ بردم سر کلاس که مشکل حل شد.راه حل پیدا کردم.

از آخرین کارش می‏پرسم.

می‏گوید:رمانی به نام«من،منصور و آلبرایت»دارد که زیر چاپ است.

می‏خواهم از او و یارش خداحافظی کنم،انبوه حرف و حدیث‏ها راجع به او و آثار و گفتار و زندگیش به سویم هجوم می‏آورند.سعی‏ می‏کنم به زمان‏های آینده واگذارم که آثار زیر چاپ او نیز به آنها اضافه شوند؛چرا که فرخنده حاجی‏زاده هنوز با حرارت و انرژی‏ وصف‏ناپذیری می‏نویسد.پس با این حساب قضاوت راجع به او و آثار او با انتشار یک اثر او می‏تواند صورت دیگری به خود گیرد.پس‏ در همین‏جا قلم را زمین می‏گذاریم و منتظر آثار تازه این نویسنده‏ به انتظار می‏نشینیم.